

عنوان «آیا انقلاب روسی لابدی بود؟» اعلان شده بود. یقین دارم اراده شده بود که این صحبت یا سخن رانی کاملاً جدی بود. اما اگر شما سخن رانی را دیده میبودید که بعنوان «آیا جنگ های گلهای لابدی بودند؟» اعلان گردیده فوراً گمان میکردید که از آن کدام شوخی و نخوش طبعی مراد بوده است. مؤرخ را جمع به فتح « نار من » (Narman Conquest) یا جنگ استقلال امریکا طوری مینویسد که آنچه واقع شد گویا در حقیقت حتمی بود که واقع میشد و گویا وظیفه اش بود که محض شرح و ابضاح نماید که چه واقع شد و چرا واقع شد. واحدی او را متهم بطرفداری و پشتیبانی از معینیت نمیسازد و نیز او را مقصرتلقی نمیکند که چرا امکان دیگری را که شاید «و یایم» فاتح یا شورشیان آمریکا شکست می خوردند مورد بحث و مذاقه قرار نداد. لکن وقتیکه درباره انقلاب روسی در ۱۹۱۷ عیناً بهمین روش مینویسم یگانه روش که مناسب برای مؤرخ است - خود را هدف حمله انتقاد کنندگان می یابم برای اینکه با اشاره ضمنی آنچه را به وقوع پیوسته چنین تصویر و ترسیم کرده اند که حتماً باید رفع میشد و از امتحان و تحقیق چیزهای دیگری که شاید واقع میشدند تقصیر و کوتاهی کرده ام چنانچه گفته ام فرض کنید «ستولپین» (Stolypin) وقت برای تکمیل اصلاحات مربوط به تقسیم عاد لانه اراضی میداشت با روسیه داخل جنگ نمی شد. شاید انقلاب به وقوع نمی پیوست؛ یا فرض کنید که حکومت کونسکی (Kerensky) موفق می بود و بعوض بولشویک ها، قیادت ورهبری انقلاب را «منشویک ها» (Monsheviks) یا انقلاب بیون اجتماعی بدست میداشتند این فرضیه از نگاه تیوری کاملاً قابل فهم و درک است. زیرا انسان همیشه میتواند یک نوع بازی تفریحی را با «شاید چنین های میبود» تاریخ بعمل آورد. لکن اینها با معینیت هیچ ارتباطی ندارند زیرا کسیکه طرفدار معینیت است تنها جواب خواهد داد: برای اینکه این واقعات صورت می گرفتند لازم بود که عال آنها نیز مختلف میبودند. و نه فرضیه های مذکور ربطی بتاریخ دارند مطلبی اصلی

اشتباه و التباس مسأله‌ای حقیقی سردست خود داریم . چطور انسان میتواند يك سلسله منظم علت و معلول را در تاریخ کشف کرد؟ و چطور ما میتوانیم معنی و مفهوم در تاریخ پیدا کرد. در صورتیکه سلسله ما هر لحظه باین خطر مواجه است که سلسله دیگری که از نقطه نظر ما بی ربط و بی مناسب است، آن را قطع کند یا منحرف سازد؟ در اینجا لحظه‌ای توقف میکنیم تا مبدأ این اصرار و پافشاری مبسوط جدید را بر نقش اتفاق و تصادف در تاریخ ملاحظه نمائیم. چنین معلوم میشود که «پولیبیوس» (Polybius) اولین مؤرخى شود که خود را به طور منظم باین موضوع مشغول ساخته بود. و «گبن» (Gibbon) در افشای علت آن از سرعت کار گرفت. چنانچه تبصره کرد: بعد از اینکه مملکت آنها بسوی ایالتی تنزل یافت، فیروزیهای روم میان رایه لیاقت نسبت ندادند بلکه آنرا به بخت و طالع جمهوریت منسوب ساختند. «تسی تسی» (Tacitus) که نیز مؤرخ دوره انحطاط مملکت خود بود، مؤرخى دیگر باستانی بود که به تنکرات و اندیشه های مبسوطی در اطراف اتفاق و تصادف انهماک ورزیده بود. اصرار مجدد نویسندگان بر طائوفی براهمیت اتفاق و تصادف در تاریخ از نشوونمای حالتی بی یقین و خوف باور و قرن موجود آغاز و بعد از سال (۱۹۱۴) بارز و قابل ملاحظه گردید. اولین مؤرخ انگلیسی که پس از فاصله ای طولانی این صدا را بلند کرد «بری» (Bury) بود. وی در ۱۹۰۹ در مقاله‌ای راجع به «دارونزم در تاریخ» توجه را بطرف «عنصر تصادف ناگهانی» جلب کرد که تا اندازه زیاد در تعیین واقعات در ارتقاء اجتماعی معاونت میکند و مقاله‌ای علیحده را برین موضوع در (۱۹۱۶) در تحت عنوان «بینی کلیوپترا» تخصیص داد.

«ایچ. ای. ال. فشر» (H.A.L. Fisher) در فقره‌ای که قبلاً تذکر یافت و دل سردی او را از جهت ناکامی آرزوهای آزادی خواهانه بعد از جنگ عمومی اول منعکس میسازد، از خوانندگان التجا میکند تا «نقش عوامل محتمل الوقوع و غیر مترقبه» را بشناسند. در کشور انگلستان شهرت و عمومیت يك تیوری تاریخ

گبن (Giobon) اظهار کرد که نزول يك خلط تند و زننده بر نسج واحد يك مرد ميتواند از بيد بختی و فلاکت ملت ها جلو گیری يا معطلی مؤقتی بعمل آرد. وقتیکه الکساندر (Alexander) شاه یونان در خزان سال ۱۹۲۰ از گزیدن بوزینه ای دست آموز وفات یافت این حادثه يک سلسله واقعات را بوجود آورد که «سروستن چرچل» را باین تبصره و ادار ساخت. «یک ربع مليون نفر از اين بوزينه مرد». یا تبصره ترانسکی (Trotsky) را در باره تبسی که در هنگام شکار مرغابی عاید حال او گردیده و او را در يك فرصت بحرانی مجادله با «زینوویف» (Zinoviev) و «کامنیف» (Kamenev) و «ستالین» (Stalin) در خزان سال (۱۹۲۳) از کار باز داشته بود، ملاحظه فرمائید:

«يك شخص ميتواند انقلاب يا جنگی را پیش بینی کرد اما پیش بینی عواقب يك سفر تفریحی برای شکار مرغابیان وحشی در ماه خزان ناممکن است. نخستین نقطه که باید روشن ساخته شود این است که این مسأله با موضوع «معینیت» اصلاً ارتباطی ندارد. عشق «انتونی» با «کلیو پترا» یا حمله نقرس «بایزید» یا تب سرد «ترانسکی» مانند هر چیز دیگری که بوقوع می پیوندد توسط علل و اسباب تعیین میگردد. بی ادبی و بی احترامی بی لزومی به حسن و زیبایی «کلیو پترا» نخواهد بود اگر اشارتاً گفته شود که شیفتگی «انتونی» علتی نداشته. رابطه بین حسن و جمال زن و عشق و جنون مرد یکی از منظم ترین نتایج علت و معلول است که در حیات روزمره بمشا هده میرسد. واقعات اتفاقی نام نهاد در تاریخ يك سلسله علت و معلول را نمایش میدهند که سلسله ای را که مؤرخ برای تحقیق آن بیشتر علاقه و دلچسپی دارد قطع یا با آنها تصادم میکنند: بری (Bury) کاملاً بطور صحیح از تصادم دوزنجیر مستقل علی سخن میزند»

«سرایزایا براسین» که مقاله خویش را در باره «لابدیت تاریخی» با تذکرستایش آمیزی از مقاله «برنارد بیرنسن» (Bernard Berinson) در تحت عنوان «نظریه اتفاقی تاریخ» آغاز میکند از اشخاصی است که اتفاق و تصادف را باین مفهوم با عدم معینیت علی یا سببی اشتباه و التباس مینماید. لکن صرف نظر از این

«تاریخ گیتی دارای ماهیت خیلی مرموزی میبود اگر در آن محلی برای اتفاق و تصادف نه می بود. این اتفاق و تصادف بذات خود بطور طبیعی جزء سیر عمومی انکشاف میشود و توسط صورتهای دیگر اتفاق و تصادف موازنه و جبران میگردد. لاکن شتاب و درنگ وابسته به همچو اتفاقات و عراض است که شامل کرکتر «اتفاقی» افرادی میباشند که از ابتدا در رأس جنبشی قرار دارند.»

بدین ترتیب «مارکس» برای اتفاق و تصادف در تاریخ در تحت سه عنوان مدافعه میکند: اول - این بسیار مهم نیست؛ میتوان شتاب یا درنگ بخشید لاکن به مفهوم ضمنی نمیتواند خط سیر و افعات را تغییر فاحش دهد.

دوم - يك اتفاق و تصادف توسط اتفاق و تصادف دیگر موازنه و جبران شده در پایان کار خنثی میگردد.

سوم - اتفاق و تصادف بالخصوص در سیرت و کرکتر اشخاص تمثیل میشود. «ترانسکی» تیوری موازنه و خنثی شدن خود بخود اتفاقات را ذریعه تمثیلی ماهرانه تقویت کرد: «تمام عملیه تاریخی انکسار و شکست قانون تاریخی توسط واقعات اتفاقی است. به لسان زیست شناسی میتوانیم گمت که قانون تاریخی بوسیله انتخاب طبیعی اتفاقات متحقق میگردد.»

اعتراف میکنم که این تیوری را رضایت بخش و مقنع نمی یابم. نقش اتفاق و تصادف را در تاریخ امروز کسانی بطور خطرناکی بزرگ و مبالغه آمیز نشان میدهند که علاقه و دلچسپی دارند تا اهمیت آن را مؤکد و خاطر نشان سازند. لاکن اتفاق و تصادف وجود دارد. و اگر گفته شد که اتفاق و تصادف محض شتاب یا درنگ بار می آورد و تغییر و تبدیل وارد نمیکند، محض بازی با کلمات است و نه علت و دلیل می بینم تا باور کنم که يك واقعه اتفاقی مانند مرگ قبل از وقت «لینن» بر عمر پنجاه و چهار سالگی بصورت اتوماتیک توسط واقعه اتفاقی دیگر به ترتیبی موازنه و جبران میگردد که بیانس عمایه تاریخی را دوباره برقرار میسازد.

متساویاً این نظریه نارسا و غیر کسافیت که اتفاق و تصادف در تاریخ محض مقیاس نادانی و بی خبری ماست یا عباره دیگر نامی برای چیزیست که ما از فهمیدن آن عاجز و قاصریم. در این شکی است که بعضی اوقات اینچنین واقع میشوند. سیارات

بحیث فصلی از اتفاقات با ظهور مدرسه ای فلسفی در فرانسه تصادف میکند که تبلیغ مینمایند در اینجا « هستی و نیستی » مشهور « سارتر » (Sartre) را ذکر میکنیم که هستی نه علت دارد، نه دلیل و نه ضرورت. . طوریکه بیشتر ملاحظه کردیم در جرمنی مؤرخ آزموده و بانجربه « ماینکه » (Meinecke) در پایان حیات خود زیر تأثیر نقش اتفاق و تصادف در تاریخ واقع گردید .

وی « رانکه » (Ranke) را مورد ملامت قرار داد که چرا بدین موضوع توجه کافی را مبذول نداشت و بعد از جنگ عمومی دوم مؤرخ موصوف بدبختی ها و مصیبت های ملی را در ظرف چهل سال گذشته بیک سلسله اتفاقات و تصادف از قبیل نخوت و غرور قیصر، انتخاب « هندنبورگ » (Hindenburg) بریاست جمهوری « وایمر » (Weimer) کرکتر و شخصیت هیجانی « هیتلر » (Hitler) منسوب ساخت است. و این ورشکستگی مغز فکریک مؤرخ بزرگ را در زیر فشار بدبختی های کشورش نسایش میدهد. در جمعیت یاملتی که در حضیض واقعات تاریخی قرار دارند در اوج آن، تیوری هائیکه نقش اتفاق و تصادف را تأکید و به آن وقع و اهمیت میدهند حکمفرما میگرددند. این نظریه که نتایج امتحان یکنوع لاتری یا بخت آزمائی است همیشه در بین کسانی عمومیت خواهد داشت که در صنف دوره سوم واقع شده اند.

لاکن کشف کردن منبع و منشأ عقیده ای از بین برداشتن و نابود ساختن آن نیست هنوز ما باید کشف کنیم که بینی « کلیوپترا » در صفحات تاریخ واقعا چه میکند.

مونتسکیو (Montesquieu) ظاهر آنخستین شخصی بود که سعی کرد تا قرائین تاریخ را در مقابل این گونه تجا و ز مدافعه کند. چنانچه در اثر خود راجع به عظمت و انحطاط رومیان نوشت: « اگر علت خاص و معین مانند نتیجه تصادفی محاربه دولتی را خراب کرده است علتی عمومی وجود داشت که باعث گردد بد تا سقوط این دولت در نتیجه محاربه واحد رخ دهد ». « مارکست » ها (Markists) نیز مشکلاتی بالای این مسأله داشتند « مارکس » تنها یک مرتبه در باره آن نوشت و آنهم در مکتوبی:

شاه الکساندر یونان گردید، مرگت «لینن» اینها همه اتفاقات و تصادفات بودند که خط سیر تاریخ را تعدیل کردند. بی فائده است اگر برای از بین بردن آنها کوشش بعمل آید یا وانمود گردد که آنها هیچ تأثیری نداشته‌اند. از طرف دیگر، تا آنجائیکه آنها اتفاقی و تصادفی بودند در هیچ تأویل و تعبیر معقول و منطقی داخل نمی‌شوند یا در درجه بندی علل مهم که از طرف مؤرخ بعمل می‌آید، سهم شناخته نمی‌شوند. پروفیسور «پاپر» و پروفیسور «برلین» آنها را با دیگر بحیث ممتازترین نمایندگان این مدرسه که آثار ایشان بسیار زیاد خوانده می‌شود ذکر می‌کند. فرض می‌نمایند که کوشش مؤرخ برای پیدا کردن معنی و اهمیت در عملیه تاریخی و کشیدن نتایج از آن معادل به این کوشش است که «تمام تجربه» به یک نظام «متناظمه» تبدیل کرده شود و حضور اتفاق و تصادف در تاریخ چنین کوشش را بنا کامی محکوم می‌سازد. اما هیچ مؤرخ هو شیار و نمود و ادعا نمی‌کند که چنان کاری عجیب و غریب را انجام دهد که «تمام تجربه» را در پرگردد؛ وی حتی نمیتواند بیشتر از کسری کوچک حقایق بخش منتخب خورش یا جنبه مخصوص تاریخ را احترا کند.

دنیای مؤرخ مانند دنیای ساینس است نسخه غر تو گرافیک دنیای حقیقی نیست بلکه یک مودل یا نمونه رهنمای کار است که او را قادر برین میگرداند تا کم یا بیش بطور مؤثر آنرا بفهمد و بران حداکمیت خود را قایم سازد مؤرخ از تجربه گذشته با از همان مقدار تجربه گذشته که بدسترس است همان قسمتی را که به ایضاح و تأویل معقول و منطقی تن می‌دهد، تقطیر میکند و از آن نتایجی را استخراج می‌کند که بحیث رهنمای عمل خدمت کرده می‌تواند. یک نویسنده جدید مشهور در باره مؤفقیت های بزرگت و کارنامه های درخشان ساینس سخن زده به عملیه های دماغ انسان بطور گرافیک اشاره می‌کند: که خرجین کهنه حقایق مشاهده شده را زیر و زور نموده حقایق مشاهده شده مربوط و مناسب را انتخاب و با هم فیصله و پیوند می‌کنند و حقایق نامربوط را کنار می‌گذارد تا اینکه از دوختن حقایق مشاهده شده مربوط، یک لحاف منطقی و عقلی «علم و معرفت» را بوجود می‌آورد. بایک اندازه شرط و قید نسبت به خطرات عندیت زاید و بی لزوم

نام خود را که بمعنی «آوارگان» است وقتی حاصل کردند که تصور میگردید آنها بطور کیفی ما اتفاق در آسمان حرکت میگردند و نظم و ترتیب حرکت آنها فهمیده نشده بود. چیزی را بحیث رویداد ناگوار خواندن روش مخصوصی برای معاف گردانیدن خویش است از وجیه تحقیق و جستجوی علت آن و هرگاه شخصی بمن میگوید که تاریخ فصلی از اتفاقات و تصادفات است، تمایل دارم در حق او گمان عطالت فکری یا درجه پست نیروی ذهنی کنم. روش معمول مؤرخان جدی و مؤقر است که این نقطه را خاطر نشان سازند چیزیکه تا کنون بحیث اتفاقی و تصادفی تلقی گردیده بود قطعاً اتفاقی و تصادفی نبوده بلکه میتواند از روی عقل و منطق ایضاً گریز کرد و در نقشه مبسوط تر و احوال مرقع با معنی و مناسبی را گرفت لکن این هم سوال ما را پوره جواب نمیدهد. اتفاق و تصادف محض چیزی نیست که ما از فهمیدن آن عاجز و قاصریم. عقیده دارم که حل مسأله اتفاق و تصادف را در تاریخ بایست در یک زمره کاملاً مختلف افکار جستجو کرد.

در یک مرحله سابق تردیدیم که تاریخ با انتخاب و ترتیب حقایق از طرف مؤرخ آغاز میگردد و بدین ترتیب حقایق شکل حقایق تاریخی را اختیار میکنند. نه تمام حقایق، حقایق تاریخی اند اما فرق بین حقایق تاریخی و غیر تاریخی نه دقیق است و نه ثابت. توان گفت که هر حقیقت را میتوان به مقام و مرتبه حقیقت تاریخی ترقی داد باری چون مناسبت و اهمیت آن فهمیده شود. اکنون ملاحظه میکنم که تا اندازه ای شبیه این عملیه در روش مؤرخ برای «طائعه علل تطبیق میگردد. رابطه مؤرخ با علل او مانند رابطه مؤرخ با حقایق او دارای عین کرکرد و گانه و متقابل است. تأویل و تعبیر عملیه تاریخی از طرف مؤرخ بر سبب علل تعیین میگردد و تأویل و تعبیر او بنوبه خویش انتخاب و ترتیب علل را معین و مشخص میسازد.

سلسله مراتب علل، اهمیت نسبی یک علت یا دسته ای از علل با از دیگر، اصل و جوهر تأویل و تعبیر او است. و این برای مسأله اتفاق و تصادف در تاریخ سر کلاوه یا سر رشته را مهیا میسازد. شکل بینی «کلپو پترا» حمله نقرس «بایزید» گزیدن بوزینه که باعث مرگ

طرف دروازه حرکت میدهیم و پیاده دروازه را مؤظف میسازیم که آنها را دوباره به هیچ وجه اجازه ورود ندهد و خود مابه تحقیق خود ادامه میدهیم. لاکن ماچه جوابی بدو نفر قطع کنندگان تحقیق داریم؟ البته «رابن سن» کشته شد زیر اوی سگرت کش بود. هرچیزیکه طرفداران اتفاق و تصادف یا امکان و عدم امکان و وقوع در تاریخ میگویند کاملاً درست و تماماً منطقی است و دارای همان نوع منطق پیرحمانه است که در داستان «ایلس در حیرتستان» (Alice in Wonderland) و «از میان آینه» (Through the Looking-glass) میبینیم گرچه در تمجید و ستایش خود برای این نمونه های پخته و رسیده «اکسفورد» به احدی تسلیم نمیکنم اما تر جیح میدهم طرز و روشهای مختلفه منطق خود را در محفظه های جداگانه نگاهدارم طرز و روش «داجسن» (Dogdson) طرز و روش تاریخ نیست.

بناءً اعاده تاریخ عملیه ای است از انتخاب بر حسب اهمیت تاریخی. در اینجا بار دیگر عبارت «تلاکات پارسن» (Talcott Parson) را اقتباس میکنیم: تاریخ نه تنها یک «سیستم انتخابی» اتجاهاست معرفتی به واقعیت است بلکه از اتجاهاست علی به واقعیت نیز میباشد. همانطوریکه مؤرخ از اوقیانوس بیکران و بی نهایت حقایق، آنتهایی را انتخاب میکند که برای مقصدش مهم و بامعنی اند، از تعداد سلسله های علت و معلول نیز آنها و تنها آنتهایی را استخراج می نماید که از نگاه تاریخ ارزش و اهمیت دارند. معیار ارزش و اهمیت تاریخی قابلیت خود اوست در جادادن مناسب آنها در نقشه توضیح و تأویل منطقی خودش. سلسله های دیگر علت و معلول باید به حیث عارضی و فرعی بر کنار گذاشته شود، نه ازینجهت که رابطه بین علت و معلول مختلف است بلکه ازینجهت که خود سلسله نامربوط و بدون مناسبت است و مؤرخ همراه آن چیزی کرده نمیتواند. سلسله مذکور به تأویل و تعبیر منطقی تن نمیدهد؛ نه برای گذشته و نه برای حال معنی و مفهومی دارد. درست است که بینی «کنیر پترا» یا نفرس «بایز بند» یا گزیدن بوزینه الکساندر را یا مرگ «لین» یا اعتیاد «رابن سن» بکشیدن سگرت نتایج و عواقبی داشت. اما بحیث یک قضیه عمومی اگر گفته شود که جنرالها محاربات را میبازند زیرا آنها گرفتار عشق ملکه های زیبا میشوند یا اینکه

باید مثال مذکور و ابیثیت تصویر بر طریقه ای قبول کنم که دماغ مؤرخ فعالیت میکند .
شاید این طرز عمل ، فلاسفه را بحیرت اندازد و تکان دهد . و حتی بعضی از مؤرخان را
نیز متحیر گرداند . اما این طرز عمل برای مردم عادی که در پی کار و بار عملی روز مره خود
میروند کاملاً معلوم و مانوس میباشد .

اجازه بدهید تا با مثالی شرح و توضیح دهم . « جونز » (Jones) از دعوتی که در آن
بیشتر از اندازه عادی الکل صرف کرده است در اتوموبیلی باز میگردد که « بریک »
های آن ناقص و معیوب اند و در یک کج گردشی تاریک که رویت در آنجایی نهایت
ضعیف است « رابن سن » (Robinson) را که در آنوقت از یک کنسار سرك بگذار
دیگر آن عبور نموده و میخواست از دکانی واقع در گوشه راه ، سگرت ابتیاع کند ، بزمین
میزند و میکشد . بعد از تصفیه سرك از وجود مرده و غیره فرض میکنم در دائره محلی
پولیس جمع آمد در اجع به علل حادثه به تحقیق می پردازیم . آیا احاطت نیمه مد هوش موثر از
علت واقعه بوده که در آنصورت ممکن است تعقیبات جنائی صورت گیرد ؟ یا علت
حادثه « بریک » های ناقص و معیوب بوده که در آنصورت شاید به « گاراژی » که تنها یک هفته
پیش اتوموبیل را سراپا معاینه کرده شرد ، چیزی گفته شود ؟ یا آیا علت حادثه کج گردشی
تاریک بود که در آنصورت اولیاء امور معابر دعوت خراهند شده تا به مسأله توجه کنند .

در حالیکه ما این سوالات عملی را مورد بحث قرار داده این دو مرد نامدار و مشهور
که آرزو ندارم هویت آنها را مشخص سازم بطور ناگهانی داخل اتاق گردیده
با طلاقت و قدرت بزرگ بیان ، آغاز به سخن نموده بمانیگویند که اگر سگرت
« رابن سن » در همان شام حادثه تمام شده نمیبود ، وی از سرك عبور نمیکرد و کشته نمیشد .
بنابراین میل و اشتیاق « رابن سن » برای سگرت علت مرگ او بوده و لذا هر تحقیقی که
ازین علت غنلت و اهمال میورزد ، ضیاع وقت شمرده خواهد شد ، و هر نتیجه ای که از آن
کشیده میشود بی معنی و بی فایده خواهد بود . خوب ، ما چه میکنیم ؟ به مجردیکه داخل جریان
فصاحت و بیان شده بتوانیم به ملامت و آهستگی ولی به متانت و وفور آردین خود را به

و وقتیکه ما بعضی توضیحات را بصفت معقول و بعضی دیگر را بصفت غیر معقول شناختیم بعقیده ام مادر بین توضیحاتی که برای هدف و غایه‌ای خدمت میکنند و توضیحاتی که خدمت نمیکنند تمییز و تفریق کردیم. در مورد موضوع تحت بحث، این فرض که ممانعت موثرانان از شراب نوشی زیاد، مراقبت و کنترل شدید حالت «بریک» ها، اصلاحات در انتخاب محل ساختمان جاده‌ها، شاید برای نیل به مقصد و هدف تقلیل در تعداد حادثات مهلك ترافیک، مفید و مؤثر واقع شود، کاملاً بجا و معقول میباشد. لکن این فرض که تعداد حادثات مهلك ترافیک را میتوان بوسیله جلوگیری مردم از سیگرت کشیدن تقلیل و تنقیص بخشید، قطعاً معنی و مفهومی ندارد. و این معیاری بود که بوسیله آن ما تفریق و تمییز بعمل آوردیم. عین همین گفتار درباره ذهنیت مانسبت به عقل در تاریخ صدق میکند.

در اینجا نیز بین علل معقول و علل اتفاقی تفریق و تمییز میکنیم. مقدم‌الذکر نظر باینکه بالقوه قابلیت تطبیق بکشور های دیگر، دوره های دیگر و شرایط دیگر را دارد مؤدی به تعمیمات مثمر میگردند و میتوان از آنها درسهای عبرت آموخت و آنها به نیل به غایه توسعه دادن و عمیق ساختن فهم و دانش ما معاونت میکند. علل تصادفی را نمیتوان تعمیم کرد. و چون آنها به مفهوم کامل کلمه بی نظیر می باشند آنها هیچ درسهای عبرت را به مانمی آموزند و منتج به هیچ نتایجی نمیگردند. ولی در اینجا لازم و مناسب دیده میشود نقطه‌ای دیگر را خاطر نشان سازم. و عیناً همین مفکوره در نظر داشتن غایه و هدف است که کلید طرز پیش آمد و رفتار ما را با موضوع علیت در تاریخ تشکیل میدهد. و این بالضرور متضمن قضاوت های ارزشی میباشد. طوریکه در قسمت گذشته گفتار خود دیدیم تأویل و تعبیر در تاریخ همیشه با قضاوت های ارزش و علیت با تأویل و تعبیر بستگی و ارتباط دارد بقول «مانیکه» «مانیکه» بزرگ: «مانیکه سالهای (۱۹۲۰) - جستجو برای علیت هادر تاریخ بدون مراجعت به ارزشها ناممکن است. . .» در عقب جستجو برای علیت هاهمیشه

جنگک ها بوقوع می پیوندد زیرا پادشاهان ، بوزینه های دست آموز را نگاه میکنند ، مردم در جاده ها و معا برزیرا ترمسو بیل میشوند و هلاک میگردند زیرا آنها سیگرت میکشند ، همه عاری از معنی خواهد بود . اگر از طرف دیگر به شخص عادی بگوئید که «رابن سن» از اینجهت هلاک گردید که موثران شراب نوشیده بود و مست و مد هوش بود یا اینکه بریک های اتوموبیل کارند اند یا اینکه کج گردش تاریک در جاده بود ، این گفته برای او توضیحی کاملاً معقول و منطقی معلوم خواهد شد . و اگر بخواهید تفریق و تمیزی در عین توضیحات بعمل آورده ، وی حتی شاید بگوید که این علت حقیقی مرگ «رابن سن» بودن میل و آرزوی برای سیگرت . همچنان اگر شما محصل تاریخ را بگوئید که مجادلات در اتحاد شوروی در سالهای (۱۹۲۰) از باعث مباحثات و مناقشات راجع به سرعت صنعتی ساختن یا در باره بهترین طریق برای متمایل ساختن دهاقین به زراعت غله به منظور تغذیه شهرها ، یا حتی از سبب جاه طلبی های شخصی پیشوایان رقیب و هم چشم بروی کار آمد ، وی احساس خواهد کرد که از اینجهت اینها توضیحات ، معقول و مهم تاریخی میباشد که آنها را میتوان به دیگر وضعیت های تاریخی تطبیق کرد و اینکه اینها «علل حقیقی» آنچه بوقوع پیوست به مفهوم می اند که مرگ قبل از وقت «لینن» نبود و حتی اگر وی به تفکر و تعمق در اطراف این موضوعات به پردازد ، قول بسیار مشهور و در عین حال بسیار بد تعبیر شده «هیگل» در مقدمه کتاب «فلسفه حق» که «آنچه معقول است حقیقی است و آنچه حقیقی است معقول است» بیادش خواهد آمد .

بیانید لحظه ای به علل مرگ «رابن سن» برگردیم . در فهمیدن این امر هیچ مشکلی برای ما وجود نداشت که بعضی از علل معقول و «حقیقی» و بعضی دیگر غیر معقول و اتفاقی بودند . اما این تفریق و تمیز را از روی کدام معیار بعمل آوردیم ؟ قوه تعقل بطور طبیعی برای مقصدی بکار انداخته میشود . مفکران بعضی اوقات شاید برای تفریح و سرگرمی تعقل و تفکر کند یا تصور نمایند که برای مقصد مذکور قوه تعقل خود را بکار می اندازد . اما بطور کلی انسانها برای مقصد یا هدفی تعقل و تفکر می نمایند .

«سرچارلس سنو» (Sir Charles Snow) در این تازگیها راجع به «رد در فورد» (Rutherford) نوشت که مانند تمام ساینست ها تقریباً بدون اینکه در باره مفهوم آن فکر کند، آینده را در رنگ و خون خود داشته بود. «گمان میکنیم که مریخان خوب خواه در باره آن فکر میکنند، یا نمیکند، آینده را در رنگ و خون دارند. علاوه بر سؤال چرا؟ مؤرخ سؤال هم میکند که «بکجا»؟

—————

.....

دل زخم لبر لبر و بر لب فدایت گفتار نیست
 مرد، از حسرت که یکن حجره اسر نیست
 مرد راه عشق نبود آنکه در سر باخواب
 گسری گفتار او را بونی کرده اریست

بطور مستقیم یا غیر مستقیم جستجو برای ارزشها واقع است» و این بیاد میدهد آنچه را بیشتر دربارهٔ وظیفهٔ دو گانه و متقابل تاریخ گفتیم یعنی تقویت و معاونت بما، در فهمیدن بهتر گذشته در پر تو حال و فهمیدن خوبتر حال در پر تو گذشته. هر چیزیکه مانند عشق جنون آمیز «انتونی» به بینی «کلیو پترا» باین غایه و هدف دو گانه معاونت نمیکند، از نگاه مؤرخ بی جان و بی ثمر است.

درین مرحله وقت آن رسیده است تا به حیلای پست و بی شرمانه ای که باشما کرده ام اعتراف نمایم گر چه شما دشمنی در شناختن و تشخیص آن نداشتید و از آنجا که در چندین موقع مرا قابل این ساخته است تا گفتنهای خود را ساده و مختصر سازم شاید شما اغماض و مساهله کافی کرده آنرا بحیث یک قطعه مناسب و مساعد مختصر نویسی تلقی کرده باشید.

تا کنون بطور ثابتی اصطلاح «متداوله» گذشته و حال را استعمال کرده ام. اما طوریکه ما همه خوب میدانیم حال بیشتر از یک هستی و هووم بحیث خطی فاصل بین گذشته و آینده چیزی ندارد. در حرف زدن از حال قبلاً یک بعد دیگر زمان را بطور مخفی وارد بحث ساخته ام. از آنجا که گذشته و آینده جز عین امتداد زمان میباشند تصور میکنیم بسبوات میتوان ثابت کرد که علاقه به گذشته و علاقه به آینده با هم پیوستگی و تلسل دارند. وقتیکه مردم از زندگی کردن تنها در زمانهٔ حال دست میکشند و بطور دانسته و هر شیارانه هم بگذشته و هم بحال خورد علاقه و دلچسپی پیدا میکنند. از خط فاصل بین از منة ما قبل تاریخ و از منة تاریخی عبور صورت میگیرد. تاریخ با انتقال عنعنہ آغاز مییابد و عنعنہ عبارت از رساندن عادات و درسهای گذشته به آینده است.

ریکاردهای گذشته برای استفادهٔ نسلهای آینده نگهداشته میشود. مورخ ها لیندی «هو یزن گاکا» (Huizinga) مینویسد که: «تفکیر تاریخی همیشه غائی است».

جهت اینکه به اساسات افکار پراگماتیسم جان دویی بهتری برده شود لازم است که از اصول مذاهب اسلاف او یعنی «پیرس» و «جیمس» نیز تذکرانی بمیان آید:

پراگماتیسم پیرس:

اصل مذهب پراگماتیسم به «شارلس پیرس» راجع است که یکی از مشاهیر ریاضیون ولایات متحده آمریکا میباشد. و نیز او یکی از مؤسسين منطق «علاقات رمزی» جدید است. و چون پیرس يك نویسنده منظمی نبوده است که آراء خود را بطور يك مذهب مرتب و منسجم نشر کند، ازین جهت فضل توسعه و نشر این مذهب عاید به «ویلیام جیمس» است. لیکن وقتی که «جیمس» از اساسی که «پیرس» برای پراگماتیسم تصور کرده بود بیرون شد، «پیرس» راجع به اصل این مذهب چنین اظهار نمود: آنطوری که بعضی مردم تصور می نمایند این مذهب مولود يك فکر خالص امریکایی نیست و مدعی گردید که اصطلاح «پراگماتیک» در ذهن وی از مطالعه افکار «کانت» پیدا گشته که وی در کتاب «ماتریال اخلاق» در بین «پراگماتیک» و «عملی (Practical)» فرق گذاشته است. چنانکه «عملی» در نزد «کانت» به قوانین اخلاقیه ای که آنها را اولیه (A priori) میدانند منطبق میگردد و اما «پراگماتیک» به قواعد فن و صنعت که بروی خیره و تجربه استوار است منطبق میشود.

و چون «پیرس» تجربیدی است لاجرم اعتیادات عقلیه لا بر اتوار را اکتساب کرده، و ازینکه روش خویش را به مذهب عملی (Practicalism) مسمی نماید برغم اقتراح بعضی از دوستانش خودداری کرده است. و این ازین جهت است که «پیرس» قبل از همه چیز يك شخص منطقی است و اهتمام او به فن واقعی تفکیر میباشد و در روش پراگماتیسم اهمیت خاصی به فنی میدهد که تصورات را واضح گرداند. و یا به وضع تعاریف کامل و مشمری پردازد که با روح طریقه عملیه موافق آید.

«جان دویی» میگوید: دو اتهام غلط به واضع پراگماتیسم نسبت داده میشود: اول اینکه عمل را غایبه حیات میگرداند. دوم اینکه فکر و فعالیت عقلی را تابع

بحثی در منطق

از نگاه

مذاهب پراگماتیسم، اینسترومنتالیسم و اوپریشنالیسم

پوهاند غلام حسن مجددی

مذهب پراگماتیسم «مذهب ذرایع» :

ممثلین مذهب پراگماتیسم در امریکا دانشمندانی از قبیل «پیرس»، «جیمس»، «دویسی» و «مید» بوده‌اند. (جون چایلدرز) (۱) درین خصوص میگوید: حرکتی که در فلسفه با اسم «پراگماتیسم» و «آداتیو» و «تجربیه» معروف است در واقع تعبیری از ثقافت امریکایی است.

این مؤسین چهارگانه درین سال‌ها امرار حیات داشته‌اند: «شارلس پیرس» (۱۸۳۹-۱۹۱۴)، «ویلیام جیمس» (۱۸۴۲-۱۹۱۰)، «جان دویسی» (۱۸۵۹-۱۹۵۲) و «جورج هربرت مید» (۱۸۶۳-۱۹۳۱).

پراگماتیسم فلسفه‌ای است که از مزاج دنیای جدید امریکانمایندگی میکند و این فلسفه ثمره تفاعل افکار مهاجرین اروپایی و محیط جدیدی است که در آن نشأت کرده‌اند.

دارای اهمیت حقیقیه برای انسان است. و معتقداتی که ناشی از این مشکلات و منازعات است مؤدی به انواع مختلفه سلوک میگردد.

طوری که گفتیم «ویلیام جیمس» بعد از «شارلس پیرس» از مؤسسين مذهب پراگماتيزم است. اوست که باصراحت تامه از اساسات این مذهب بحث کرده است. لیکن جیمس خودش اعراف نموده است که در تأسیس اصول مذهب خویش از افکار متفرق قدیم استعانت کرده است و تنها فضل صیانت [شکل دادن] و تعبیر بوی عاید مییابد. و این مذهب فلسفی بجای اینکه به کنه و مصدر شیشی مشغول گردد به نتیجه و ارزش عملی آن عطف توجه میکند. و صحت مبادی را از روی نتایج آن تقدیر مینماید. درین مذهب افکار و آراء انسان ذریعی است که از آنها اولاً در حفظ و بقای حیات و سپس در سیر ارتقای حیات بسوی کمال استعانت میشود. عقل برای این خلق شده است که تا ذریعی برای حیات و وسیله ای جهت حفظ و کمال آن باشد و مقیاس فرق حق و باطل، همانا قدرت فکر معینی است در انجام اغراض انسان در حیات عملیه او. اگر درین افکار و آراء تعارض رخ دهد همان فکری صائب تر است که نافع تر باشد. و تجربه عملیه مشعر بر فایده آن گردد و هر آن چیزی که در حیات، تأثیر نتیجه بخشی داشته باشد باید آنرا یک حقیقت اعتبار کنیم.

صرف نظر از اینکه آن چیز به معاییری که مولا در فکر مجرد است مطابقت کند یا نکند. زیرا مذهب ذریع «پراگماتيزم» تنها به نتایج مراجعت میکند. پس اگر رایی مشر و نافع باشد آنرا بطور حقیقت می پذیرد و اگر نه از ساحت حساب خارجش کرده و به دایره وهم و بطلان داخلش میکند.

در واقع بسیاری از مردم در حیات عملیه خود پیرو اصول این مذهب اند. و ایشان آرایبی رامی پسندند که برای تحقیق اغراض شان مساعدت کند و جهت ترقی انسان و تقدم بشر بطور عموم خدمت نماید. و نیز این یک امر واقعی است که سلوک عملی ما افکار ما را توجیه میکند نه افکار ما اعمال ما را.

غایات خاصی راجع به مصالح و نفع میسازد. سپس با این انتقادات جواب داده میگوید: نظریه «پیرس» در اساس خود علاقه معینه بی را به عمل و سلوک انسانی استلزام میکند. مگر وظیفه عمل بطور متوسط است. برای اینکه شخصی بتواند به تصورات معینه بی معنایی بدهد، لازم است که آنها را در وجود یا هستی تطبیق داده تواند. و این تطبیق از راه عمل ممکن میگردد. و تغییر وجودی که ناشی از این تطبیق است معنای صحیحی برای تصورات میباشد.

پراگماتیسم ازین خیلی بعید است که عمل را از لحاظ خود آن تمجید نماید، طوری که آنرا علامه ممیزه حیات امریکایی میانگارند.

در تطبیقات محتمله تصورات در وجود، مراتبی موجود است و ازین جهت در معانی و مفهومات، تعدد درخ میباید. و هر قدری که ساحه تصورات اتساع می یابد بهمان اندازه از قیود حالات مخصوصی آزاد میشود. و برای ما ممکن میگردد که مفهومات بیشتری را به معنی لفظ بدهیم.

هکذا نظریه «پیرس» معارض هر تحدیدی است که بمعنای تصورات در خصوص ادای غرض خاص و یا شخصی بعمل آید. طوری که به منقاد ساختن فکر برای خدمت هر نفع مادی و یا مصلحت محدودده معارض میباشد.

پراگماتیسم جیمس :

و یلیام جیمس آنچه را که از طرف پیرس آغاز شده بود تعقیب کرد. مگر اورش پراگماتیسم را از جهت محدود گردانیده و از جهت دیگر به آن وسعت بخشید. توسیع آن از جهت تطبیق آن به نتایج خاص در مستقبل و تحدید آن نیز از جهت محدود ساختن مبدا عام آن بود: است.

طوری که قبلاً نیز اشاره کردیم در حالیکه پیرس پیش از هر چیز يك شخص منطقی است و یلیام جیمس يك شخص مربی و متمایل به عواطف انسانی است و خواسته است تا مردم را به تحقیق این امر ملتفت سازد که بعضی مشکلات و منازعات فلسفی

برای توضیح این مطلب مثالها می آوریم :

معلوم است که اشیاء خارجی در ذات خود دارای الوان نیست و الوان از صنع چشم ما است. لیکن تا وقتی که ما توسط فکر الوان، گرچه در خارج موجود هم نباشد، که در ذهن ما وجود دارد بتوانیم که اشیاء را تمیز کنیم و بطور مثال سیب پخته و خام را از رنگش بشناسیم، فکر رنگ، صحیح و درست است. هکذا راجع به فکر «صوت» میدانیم که اصوات وجود خارجی ندارد و تنها امواجی است که گاهی کوتاه و گاهی دراز میشود تا اینکه به گوش ما موصلت میکند و ما آنرا به صوت تعبیر میکنیم. پس از عدم مماثلت فکر صوت در ذهن با امواج خارجی در هوا چه تکلیفی در پیش خواهد شد تا وقتی که ما بدانیم که این صوت معنی به نزدیک شدن چیز سیاری دلالت میکند و حیات خود را از خطر نجات دهیم. لهذا از روی این ملاحظه، فکر صوت، تا وقتی که به نجات حیات و بقای آن عمل میکنند يك امر حقیقی است. چه حیات طوری که «سپنسر» اظهار داده است موافقت حالات داخلی انسان به ظروف خارجی است. پس ازین نگاه عقل صالح برای حیات آنست که اختلافات ظروف خارجی را ادراک نماید تا ماسلوك خویش را موافق به مؤلف جدید تعدیل کنیم. پس فرقی نمیکند که صورت ذهنیه یسی که عقل آنرا از اشیای خارجی برای ما ترسیم کرده مطابق به اصل آن باشد و یا تحریف گردیده باشد. پس حقیقت علیا در وجود اولاً حفظ بقا و سپس ارتقای حیات بسوی کمال است. و هر آنچیزی که مؤدی با این امر است در واقع حقیقت است و برای ایضاح این مطلب فیلسوف امریکائی «جان دویی» میگوید :

فکر اداتی برای ترقیه حیات است نه وسیله معرفت ذات اشیاء و نیز «شلر» بیان میدارد: حقیقت آنست که به انسان خدمت کند. و این هر دو دانشمندان از داعیان این مذهب اند. مادرینجا شروط سه گانه ای را که مذهب ذرایع برای صدق يك فکر وضع کرده است بطور اجمال بیان میکنیم :

۱- اولاً لازم است که فکر دارای قیمت فوریه (Cash Value) باشد و معنای آن اینست که انسان باید صحت و یا خطای رأی خود را در تجربه عملیه مشاهده کند پس اگر

پس مذهب ذرایع «پراگماتیسم» برین است که هر فکر و سیله‌ای برای سلوک عملی معینی باشد. یعنی فکر باید تصمیمی برای عملی باشد که انسان آنرا اجراء کند. و خیری در فکری متصور نیست مگر اینکه انسان را در حیات و سلوکش ارشاد نماید. و مثال این، و رنگ سرخ و سبز چراغ جاده‌هاست که باعث ارشاد می‌گردد و یا علامت موسیقی که ارزش آنها در توجیه حرکات موسیقی است، و اگر چنین نمی بود عبث میبود.

پس بروی همین اساس لازم است هر فکری در ذهن ما مرشد عملی باشد که سلوک ما را رسم نماید، و برای ما قواعدی وضع کند که در حیات یومیة خویش به مقتضای آن رفتار کنیم. و به عبارت دیگر، اساسی برای اعتیاد معینی گردد؛ مثلاً من هر م فکر جاذبیت وابسته به تکوین اعتیادات معینی است که در سلوک خویش از آنها استعانت می جوئیم و میدانیم که علاقات خود را چسان با اشیاء تنظیم کنیم چنانکه ظرف آب را طوری میگذاریم که دهن آن بالا باشد. بحالت معتدل القامه راه میرویم و دیوارهای مسکن خویش را عمودی و راست بنا می‌کنیم و امثال اینها ...

اگر حیات ما ازین فکر متأثر نمیگشت و در تجارب ما سهم نمیگرفت به آن اعتباری را قایل نمیشدیم، صرف نظر از اینکه وجود خارجی دارد یا نه. پس رأی صحیح همان است که طرق حیات را سهل تر و بهتر سازد و در مؤفقیت و نجاح آن مؤثر باشد. و رأی باطل نیز عکس آنست که در حیات تأثیری ندارد. ظاهر است که نظریة تکامل مؤید این مذهب است. عقل در نزد آن عضوی مانند سایر اعضاء است که انسان در تنازع بقاء به آن توسل میکند. اگر عقل ادواتی از ادوات بقاء نمی بود اصلاً موجود نمیشد. پس فکری که در آن نشأت میکند باعتبار این صادق نیست که به حقیقت واقعیه در خارج مماثلت دارد، بلکه مقیاس صدق آن همان قدرت آنست در اجابۀ ظروفاً محیطی که ما را احاطه کرده به نحوی که ما را به بقا مقتدر گرداند.

و کوشیده است تا در بین این قواعد و مصلحت جمعیت توافقی قایم کند. و از این رو اظهار نموده است که رأی صحیح آنست که بقدر امکان برای عده زیاد تری از مردم حایز فایده عملیه باشد. بلکه بهتر آنست که برای تمام بشریت متضمن نتایج نافع گردد. پس از روی این ملاحظه، نباید به رأی حکم صواب و یا خطاء نمائیم مگر بعد از تجربه اجتماعیه در یک مدت بس طولانی. پس روحیه مذهب پراگماتیسم مشهورترین است که باتصمیم عملی که از عقل استرشاد نماید مسکن است شرایط حیات را بهتر ساخت. و معتقد است که تفکیر، ارتباط متصلی بعمل دارد.

نظریات و مذاهب عبارة از فرضیه‌هایی است برای عملی که از روی نتیجه‌ای که در مواقع نعییه، حیات دارد امتحان و آزمایش میشود.

مثل اخلاقیة تا وقتی که منفصل از وسایل تحقیق باشد عقیم است.

انسان باز بچه‌ای در دست قوای خارجی نیست بلکه او میتواند با عزم و ارادة خویش به تشکیل شرایطی پردازد که موافق به خبیره او باشد.

مردم استطاعت آنها دارند که به تنمیة فعالیت و مؤسسات و مبادی بی‌پردازند که منظم سائلک ایشان گردد.

و این همان روحیه‌ای است که متفکرین او اواخر قرن (۱۹) و بالخاصه «ویلیام جمس» تعبیر پراگماتیسم را برای افادة آن مناسب‌تر یافته و در بین مردم با همین تعبیر معروف و شایع شده است.

و «پیرس» آنها (اعتیاد لابراتواری ذهن) (Laboratory Habit of Mind) خوانده است، که تنها در ساحة علوم طبیعیه منحصر نمانده بلکه به کافه علوم انسانیه از قبیل تاریخ، سیاست، اقتصاد و اجتماع امتداد می‌یابد.

پراگماتیسم جان‌دویی :

در اینجا صبغة نوینی از پراگماتیسم و یا حرکت جدیدی مسمی به

نتیجه این تجربه، عمایه موافق به فکر باشد آن فکر صحیح است و الا باطل است.

۲- ثانیاً لازم است که يك فکر با سایر افکار و آرای ما منسجم باشد. پس کافی

نیست که هر فکری در حد خود به نسبت قیمت فوریه صحیح باشد بلکه لازم است

که با افکار دیگری متناقض واقع نشود مثلاً جایز نیست که نوعی از ذرات در علم

فیزیک و نوع دیگری از آن در علم کیمیا فرض گردد. گرچه هر یکی ازین هر دو

در میدان خاص خود صحیح باشد. اگر راجع به شبلی دو فکر در نزد ما موجود باشد و هر

یکی از اینها نسبت به قیمت فوریه صحیح باشد لازم است که

یکی ازین دور اینها اساس بساطت اختیار نمائیم. پس سببترین دو فکر صحیح ترین

آنهاست؛ مثلاً رأی چندین کورپرنیک راجع به عالم معارض رأی قدیم بطایعوس است.

اگر این هر دو رأی از نگاه نتایج عمده آنها در حیات مردم مقایسه گردد هر دوی آنها

صادق میباشد لیکن چون فکر کورپرنیک دارای اعتبالی که بر آن فکر اول است پس لازم

می آید که آنرا اختیار کنیم.

۳- ثالثاً بعد از شرط اول و دوم لازم است که فکر مورد اطمینان نفس انسان و

رضایت آن قرار گیرد تا وقتی که معارض به قیمت عمایه نباشد؛ مثلاً قرار مذهب

«ذرایع» در عقیده دینیه چون شخص «ایمن» متقابل بوده و امیدوار آخرت است ولی

ملحد متشایم بوده امیدوار چیزی نیست. پس ایسانی نسبت به الحاد راست و درست

است زیرا که بحال انسان مناسب تر و اقیح تر میباشد.

این بود اجمال معاییر حقیقت در عرف این مذهب. ملذمت باید بود که اعتراضاتی

نیز بر آن وارد گردیده است. منجمانه اعتراضات وارد این است که این مذهب

منجر به تنافر در بین مردم و عدم انسجام در نظام جامعه میگردد. و هر کس رأی را

برای خویش از انتخاب میکند که به مفاد اوست. بدون در نظر گرفتن آراء دیگران و

درین صورت فلتنة انسان به مزاج و ظروف او متکی میگردد.

در جواب میتوان گفت که مذهب «ذرایع» به این نواقص خود دستشهر گشته

تأثیر سایکا لوجی بر «اداتیة» ناشی از طبیعت بیولوژیة بوده و به مذاهب واتسن در سلوکیة اتصال می یابد. مغز؛ عضوی است که مؤثرات حسیه را در راه احداث استجابات موافق تنظیم میکند و نظریة تکامل عضو به برین است که تحلیل عقل و عملیات آن با حقایق بیولوژیة توافق دارد. و جهاز مرکزی عصبی موقع متوسطی را اشغال نموده که به احتیاجات بین ذبیحات و محیط موافق است.

صاحبان مذهب اداتیة در کتابی که در سال (۱۹۰۳) تحت عنوان (مطالعاتی در نظریة منطقیة) نشر نموده اند برین اعتراف کرده اند که مذهب ایشان از کتاب مبادی علم النفس «ویلیام جیمس»، استمداد نموده است نه از کتاب متعلق به پراگماتیزم او که بعداً نشر شده است. و نیز اداتیون در آن هنگام اعتقاد خویش را در اتحاد مبادی معیاری منطق با عملیات حقیقی تفکیر که قایم بر علم النفس بیولوژی است اعلان کرده اند نه با علم النفس تأملی حالات شعور. و دو قضیة مهمه در علم النفس «جیمس» یکی عبارت از نظریة اوراجع به اتصال حالات شعوریه و یا اجرای شعور است. و دیگری اثبات وجود عقل است با افعال متفرق آن از قبیل انقباه، تمیز، موزانه تصور، تصنیف و غیره. جیمس را جمع به طبیعت حقایق ضروریه و وظیفه ای که خبرة انجام میدهد برین است که ادراک حسی و عقلی درباره عالم محسوس تنها عبارة از تجمع تجارب خاصی نبوده بلکه اصلاً عبارة از عمل بیولوژی است.

ارزش مقولاتی از قبیل عدد، زمان، مکان، تشابه و امثال اینها و امتداد اثر آنها هنگام تطبیق آنها بر حالات محسوسه و اشیا موجوده در تجربه، تحقق می یابد پس نه اصل تصورات بلکه تطبیق این مقولات است که معیار قیمت تصورات را ارائه میدهد. و اصل پراگماتیزم نیز در همین امر، مضمراست.

ازین ملاحظات واضح میگردد که وظیفه عقل تنها استنساخ اشیا موجوده در محیط نبوده بلکه چنان علاقائی را مورد اعتبار قرار می دهد که درین اشیا مؤثرتر

اداتیة (Instrumentalism) تحت مطالعه قرار میگیرد که تخم هی آن از افکار «جیمس» نشأت کرده است. وی برین بود که تصورات و نظریات، محض ادواتی است که ممکن است در تکوین حقایق مستقبله بطریق خاصی، صلاحیت داشته باشد. مگر این دانشمند قبل از هر چیز توجه خویشتن را بر مظاهر اخلاقیة این نظریه معطوف گردانید که اساس صالحی برای استناد مذهب تفأول اخلاقی بود. و آثار مترتبة آن مختص به قیمت عاطفیة حیات و تنظیم فلسفه ای بود که ارتمام صور مذهب مطلقیت اجتناب داشت و ازین جهت مساعی مبذول نمود تا راجع به صور عملیات منطقیه، نظریة کامله ای اقامه نماید. پس اداتیة «جان دویی» (۱) از همین جا آغاز می یابد و آن عبارت از سعی و مجاهده است جهت وضع نظریة دقیق منطقی از تصورات قضایا و استدلالها در صور متفرقه آنها. و قبل از هر چیز این امر مورد نظر است که تفکر چگونه در تحسید تجریدی نتایج مستقبله عمل میکند.

مقصد و هدف اداتیة، تکوین نظریه ای از صور عمومی تصور و استدلال است؛ نه ازین حکم و یا از آن حکم، نه ازین تصور و یا از آن تصور در علاقه آن به مضمونش. در پهلوی این تحقیق تجریدی مربوط به اداتیة، در نزد جیمس نظریه «اصول تاریخیة آن، دو عامل مهمی وجود دارد: اول از نگاه سایکا لوجی، دوم از نگاه انتقاد نظریة معرفت و منطق که در مدرسه بعد از «کانتیت» در نزد «لوتر» «بوزانسکیه» و «برادلی» و امثال اینها حاکمیت داشته است. و تأثیر این مدرسه در او آخر قرن نوزدهم در امریکاهویدا بوده است. «جان دویی» و دوستان او که ویرادر عرض اداتیة کمک کرده اند از پیروان مدرسه بعد از «کانتیت» بوده اند. طوریکه نقطه آغاز حرکت در نزد «پیرس کانت» و در نزد «جیمس» تجریت انگلیسی بوده است.

(۱) مرجع: مقاله «هوراس کالز» تحت عنوان جان دویی و روح پراگماتیسم در کتاب:

John Dewey, *Philosopher of Science and Freedom*, Edited by Sindy Hook,

که در آن بین پراگماتیسم «جیمس» و «دویی» مقایسه بعمل آمده است. 1950 PP, 3 - 46

و بر قیمت تر گرداند. پس «اداتیة» برین است که عمل باید ناشی از بصیرت و تدبیر باشد و لازم است که فکر در حیات منزلت عمده را اشغال کند. و اینست سرالحاح فاسفۀ امریکایی به غایت فکر و معرفت. و این غایتی است که باید در امور خاصه تحقق یابد، نه بر وجه مجرد. باید عقل بصیر و یاد کاء (Intelligence) ، یگانه ضامن مستقبل مسعود باشد. عالم بطور متداوم در دوره مستمر تکوین است و همیشه در آن برای «تجدید و جدید» موقعی میسر مییابد. ممکن است که مستقبل مانند ماضی منبع اهتمام گردد و همین مستقبل است که بحال معنی میدهد.

پراگماتیسم و اداتیة و تجربیة بوجه خاص، اهمیت فرد را تبارز میهد و باو اعتبار درجه اول را قایل میگردد. چه فرد، حامل فکر مبدع و صانع عمل و صاحب تطبیق آنست. گرچه فردیت در اروپا نشأت کرده و لیکن فاسفۀ امریکایی برای فرد نسبت به اوستمولوجیة، بیشتر وظیفه عملیه تلقین میکند. پس عقل فرد مهم است زیرا که اداة، تعدیلات در عنعنات و نظام و طریقته ای برای ابداع است و مفهوم فرد در امریکایک فرد معزول در ذات خود نبوده بلکه فردی است که در محیط انسانیت نشو و حیات دارد و قابل تربیه است.

این بود مختصری از تاریخ پراگماتیسم در امریکا به نحوی که خود «دویی» آنرا معرفی کرده است.

خلاصه قول اینست که در مذهب «جیمس» ایضاح و تعیین معنی «عملی»، غامضیت دارد. آیات آن، عبارة از وقایع مرغوبه ای است که ارزش اعتقاد را تعیین میکند، و با عبارة از اتجاه مفروض باشیاء است، و با عبارة از قوه افکار و وظیفه آنها در تعدیل وجود سابق است.

از همین جا است که عمل پراگماتیك «دویی» راجع به تحدید معانی آغاز می یابد یعنی اتجاه به پراگماتیسم حایز وجهه منطقیه و اوستمولوجیه است. و ازین جهت اداتیة در نزد او جزئی از صمیم مناطق و نظریه معرفت است. و از همین نگاه طریق «دویی» از «جیمس» اختلاف می پذیرد.

و برای مستقبل آنها صالح تر باشد.

پس ادا تیه برای تفکیر، وظیفه و ضعیفه ای میدهد. و این هم عبارة از اعاده تکوین حالت حاضره اشیا است نه مجرد معرفت آنها و یا اتخاذ نسخه ای از آنها. و ازین جهت تفکیر واسطه ای برای استجابات معتدده با مؤثرات محیط میباشد. و چون این نظریه بیولوژیه را به احکام منظمیه تطبیق دهیم درینحال، موضوع عبارة از جزء محیطی است که مقتضی استجاب است و محمول عبارة از استجابات و یا عاده و یا هیات محتمله ای است که شخص ناگزیر است که در برابر محیط بر طبق آن رفتار کند. و رابطه (۱) مثل فعل عضوی و محسوسی است که ربط بین واقع و دلالت آن را تکمیل میکند. و اخیراً به نتیجه و یا موضوع حکم و اصل میسریم و آن عبارة از تعدیل موقف در موضوع و یا محمول و یا محیط است.

ازین ملا حظاتی که راجع بتاریخ پراگماتیزم بعمل آمد واضح میگردد که فکر امریکایی در واقع استمرار فکر اروپائی و تفاوت اروپایی از احاطه لسان، قوانین، اخلاق و دین است که با همه اینها و با شرایط جدید حیات توافق کرده است. و اینچنین است حالت در مذ هب فلسفی امریکایی. یعنی فلسفه امریکایی از عدم نشأت نکرده بلکه تعدیل فلسفه های اروپائی است که مرافق بحیات امریکایی انکار نوینی را در ساحة خود وارد کرده است.

محیط امریکایی عمل را تمجید کرده و فرصت را معتنم شمردده در پی مؤفقیت و کسب ثروة بر آمده و این وضع در فلسفه ایشان تأثیراتی افکنده تا حیات را موافق تر

(۱) اگر بگوئیم: هوا گرم است درین صورت «هوا» موضوع، «گرم» محمول و «است» رابطه است.

مقصود «دویی» اینست که، نظریه موقف معینی حکم میکنیم. اگر ما در زمستان باشیم کلکین ها را باز میکنیم و اگر در تابستان باشیم کلکین ها را می بندیم یعنی تعدیلی در موقف، احداث مینمائیم پس حکم مجرد، ربط محمول با موضوع نیست.